

مبارک

شماره نهم
آذر و دی
۱۴۰۳

دوماهنامه



جلد موزیکال مبارک



اسکن کن!

زَكَاةُ الْعِلْمِ بَذْلُهُ لِمُسْتَحِقِّهِ وَإِجْهَادُ النَّفْسِ فِي الْعَمَلِ بِهِ

زکات دانش، آموزش به کسانی است که شایسته آن هستند و کوشش در عمل به آن است.

معلمی شغل انبیاء است. همان‌طور که انبیاء انسان را از جهل و نادانی رهانیده و به‌سوی نور و به راه درست هدایت می‌کنند، معلمان نیز راه را به دانش‌آموزان نشان می‌دهند تا بتوانند افراد مؤثری برای جامعه خود باشند.



فهرست

- ۴ | کتابخانه جادویی مارینا
- ۶ | پاییز
- ۷ | گوندول زیر باران
- ۸ | آنچه از بدن نمی دانیم!
- ۹ | لی لی احساسات
- ۱۰ | جادوی سیاه و جادوی سفید
- ۱۲ | سوراخ های پوست تخم مرغ
- ۱۴ | برنامه ریزی
- ۱۵ | فرمانروایی در پایگاه مزه ها
- ۱۶ | جایزه ای برای اژدها
- ۱۸ | پارا المپیک
- ۱۹ | مهم ترین جاندار روی زمین
- ۲۰ | مدرسه را پر کنید!
- ۲۱ | کودک برای کودک
- ۲۵ | داستان در داستان
- ۲۶ | چگونه می توانم کودک خلاق داشته باشم؟

اسکن کن!



برای تماشای محتوای موزیکال مبارک



برای دریافت PDF مبارک



مبارک را ببینید؛

خوب به جلد نگاه کنید

و برایمان بنویسید

شما عنوان تصویر روی جلد

را چه می گذارید؟

تصویرسازی جلد: سمیرا رضایی

تصویرسازی پشت جلد: نسیم صلاحی



کلیف

ضمیمه

دوماهنامه | شماره نهم

آذر و دی ۱۴۰۳

کاری از:

روابط عمومی شرکت فولاد مبارکه



صاحب امتیاز: شرکت فولاد مبارکه

مدیر مسئول: محمدجواد براتی

مدیر اجرایی: سجاد امیری فارسانی

سردبیر: پیام پورفلاح

دبیر تحریریه: زهرا ماهری

مدیر هنری: محمدعلی خوشکام

نویسندگان: نجمه کرمی، سارا مینوتن، آذر صادقیان

زهرا شفیعی، مانا مداح، رایحه صنعتگر، عطیه میرزاامیری

ثنا مجیدنیا، عاطفه جوینی

تصویرگران: سمیرا رضایی، مظهره ناسخیان، نگین نقیه

فاطمه پریشانی، ناهید زمانی، ریحانه کریمیان

نسیم صلاحی، مظهره ناسخیان، نسرين نادری، عالیہ مظاهری

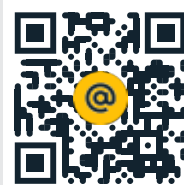
صفحه آرا: محمدابراهیم احتشامی

ویراستار: وحیده ماهری

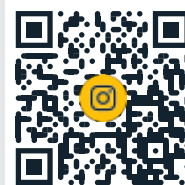
دیگر همکاران: مریم حسینی، زهرا حسینی

با همکاری شرکت رسانه رویداد پارسی

«مبارک» را در شبکه های اجتماعی دنبال کنید:



کانال ایتای مبارک



اینستاگرام مبارک



نشانی:

اصفهان، کیلومتر ۷۵ جاده مبارکه

روابط عمومی فولاد مبارکه

اطلاعات و انتشارات



روابط عمومی

© msc.ir

@mobaraketsteel_co

۰۳۱۵۲۷۳۳۴۵۱ | ۰۳۱۵۲۷۳۳۴۵۳ | ۰۳۱۵۲۷۳۳۴۸۸

کتابخانه جادویی مارینا



تصویرگر: مطهره ناسخیان

فاطمه طهماسبی

کتابخانه جادویی شدند! پری زیبایی که آنجا زندگی می‌کرد، زخمی شده بود.

مارینا و دوستانش به پری کمک کردند و او هم برای تشکر کلید جادویی آن کتابخانه را به آن‌ها داد. حالا برویم سراغ ادامه داستان و ماجراهایی که بعد از آشنایی با پری و کتابخانه برای مارینا اتفاق افتاد.

سلام! صبح، ظهر، عصر یا شب پاییزی تان به خیر! قسمت اول جادوی دوستی را خواندید؟ تا آنجا گفتیم که مارینا بعد از ۱۸ سالگی قلم‌موی جادویی مادرش را به ارث برد و حالا می‌توانست نقاشی‌هایش را به واقعیت تبدیل کند؛ اما هیچ‌کس از این موضوع باخبر نبود! یک روز بعد از کلاس همراه با آنیکا و مینا صدایی را شنیدند. به دنبال صدا رفتند و وارد یک

• جادوی دوستی

وقتی به آنجا رسیدند رستورانی را دید که خیلی معمولی و حتی به هم ریخته بود! همان‌طور که به اطرافش نگاه می‌کرد، صدای دوستش را شنید:
- درست است که اینجا آن‌قدرها هم قشنگ نیست؛ اما باور کن قرار است بهترین پیتزای عمرت را بخوری!

و حق با او بود. پیتزایشان واقعاً خوش‌مزه بود؛ مخصوصاً در کنار حرف‌زدن‌ها و خندیدن‌های دوستانه‌شان.

دخترک شب که به خانه برگشت، به دوستانش فکر کرد. متوجه شد که دوست اولی فقط به ظاهر توجه می‌کند و دیگر به چیزی اهمیت نمی‌دهد. به همین دلیل گوشه دفترچه خاطراتش یادداشت کرد که باید از این به بعد در انتخاب دوست بیشتر دقت کند.

مارینا با شنیدن صدای مینا کتاب را بست و پیش دوستانش برگشت؛ اما یک فکر تنهایش نمی‌گذاشت! اینکه او هم باید دوستانش را

یکی از همین روزها مارینا هنگام گشتن بین کتاب‌ها، خود را در جایی می‌بیند که پر از کتاب‌های بسیار قدیمی است. کتاب‌هایی که رویشان پر از گردوغبار بود و انگار تا به حال کسی به آن‌ها دست نزده بود. کتاب بزرگی توجهش را به خود جلب می‌کند. روی چهارپایه کوچک کنار قفسه‌ها می‌ایستد، آن را برمی‌دارد و شروع به خواندن می‌کند.

داستان درباره سه دختر است که یکی از آن‌ها تصمیم می‌گیرد دوست‌هایش را بیشتر بشناسد. به هر دویشان می‌گوید تا او را به رستوران مورد علاقه‌شان ببرند تا با هم غذا بخورند.

اولین دوست آدرس را برایش می‌فرستد تا همدیگر را آنجا ببینند. دختر قصه به رستوران مورد علاقه دوستش می‌رسد؛ رستورانی بزرگ و قشنگ با کارکنان خیلی مهربان. همه چیز خوب بود تا اینکه شروع به غذا خوردن کردند. مژه غذا آن‌قدر بد بود که نتوانست آن را تا آخر بخورد.

حالا نوبت دومین دوستش بود که پیشنهاد داد تا با همدیگر به رستوران بروند و در راه صحبت کنند.

امتحان کند تا ببیند آیا انتخاب خوبی داشته است یا نه! دو روز به این ماجرا فکر کرد تا بالاخره یک فکر معرکه به ذهنش رسید!

فردا بعد از کلاس دانشگاه، قلم‌موی جادویی را به مینا و آرنیکا نشان داد و تمام داستان مربوط به آن را تعریف کرد. هر دو نفر با تعجب به او نگاه کردند و تا جلوی چشمشان نقاشی مارینا تبدیل به واقعیت نشد، حرفش را باور نکردند! هر کدامشان قلم‌مو را دستشان گرفتند و با ذوق به آن نگاه کردند؛ اما در نگاه آرنیکا حسادت هم پیدا بود.

مارینا می‌خواست بفهمد کدام یک از دوست‌هایش برایش خوش حال می‌شوند و کدام یک دنبال به دست آوردن قدرتش است. همین شد که در یکی از کلاس‌ها از قلم‌مویی شبیه خودش استفاده کرد. مینا تمام کلاس مشغول



نقاشی کشیدن بود؛ اما آرنیکا تمام حواسش پیش قلم‌مو بود. با خودش فکر می‌کرد که چگونه می‌تواند صاحب این وسیله جادویی شود؟ آن قدر حواسش با برداشتن قلم‌مو پرت شده بود، که فکری را که به ذهنش رسید بلند گفت:

«بهتره قلم‌مو را بردارم و دروغی بسازم تا همه باور کنند که فرد دیگری آن را برداشته است.»

مارینا و آرنیکا که نزدیک او نشسته بودند صدایش را شنیدند و با تعجب به او نگاه کردند. مارینا که از کار آرنیکا خیلی ناراحت شده بود، به او گفت:

«فکر نمی‌کردم این شکلی باشی!»

و بعد سریع از کلاس بیرون رفت. آن شب هر دو دختر به کارها و دوستی‌شان فکر می‌کردند. آرنیکا خجالت‌زده بود و مارینا ناراحت. فردای آن روز مارینا به دانشگاه نیامد و مینا هم بعد از کلاس سریع به خانه برگشت. کلید کتابخانه از روز گذشته پیش آرنیکا مانده بود، برای همین تصمیم گرفت سری به کتابخانه بزند و با پری مشورت کند.

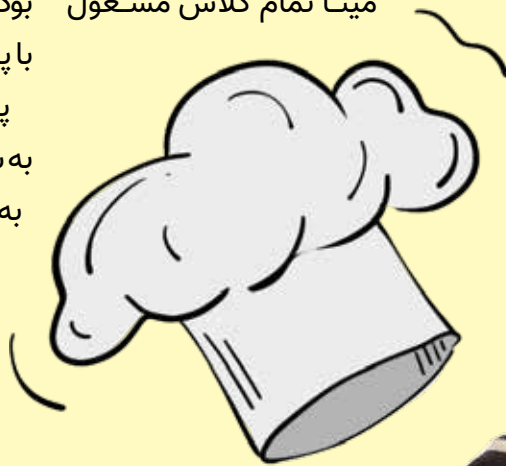
پری بعد از شنیدن اتفاق و دیدن پشیمانی آرنیکا، او را به سمت قفسه کتاب‌هایی برد که درباره دوستی بودند و به او اجازه داد پنج تا از کتاب‌ها را به خانه ببرد.

دو هفته گذشت. تمام این مدت دخترها به غیر از سلام و خداحافظ حرف دیگری به هم نزدند، اما دل هر سه نفرشان برای یکدیگر تنگ شده بود. این دو هفته آرنیکا مشغول خواندن کتاب‌ها بود و

روز به روز بیشتر متوجه اشتباهش می‌شد.

بالاخره یک روز تمام شجاعتش را جمع کرد و از مارینا عذرخواهی کرد. بعد با پشیمانی خواست تا دوباره با همدیگر دوست شوند. مارینا که او را بسیار دوست داشت و دلش برایش تنگ شده بود، با دیدن عذرخواهی واقعی آرنیکا او را بخشید.

دوباره گروه سه نفره‌شان را درست کردند، هر روز با هم به کتابخانه رفتند و در کنار پری مشغول خواندن کتاب‌های تمام‌نشده‌ی آنجا شدند.



پاییز

Δ آذر صادقیان

تصویرگر: نگین نقیه

اسم من پاییز است
دوستم با باران
هم کلاسی هستیم
هر دو شاد و خندان

صبح‌هایم آید
پشت در دنبالم
تا دبستان با او
می‌دوم... خوش‌حالم

ما دو تا خیس و گلی
زیر چتری خوش‌رنگ
چک و چک می‌خندیم
توی یک فصل قشنگ

گوندول زیر باران

Δ زهرا ماهری

تصویر گر: نگین نقیہ

می‌کنند.» یکی از دست‌هایم که انگار از برق خوشش آمده بود، زیر لب گفت: «به این انرژی‌ها انرژی سسسسسسسسس می‌گویند، چون به زمین کمک می‌کنند تا سالللللللللم تر بماند.» قبلاً هم دست‌هایم از انرژی سبز گفته بودند، یادتان هست؟

من گوندولم! گنده و گردم. همه جا می چرخم و یک جویری خودم را جا می دهم. عاشق سرک کشیدن به این طرف و آن طرفم و کلی دست فصولی از سر و تنم بیرون زده. دست های من یک انرژی دارد که به هر چیزی وصل شود از آن اطلاعات می گیرد! انرژی من مثل اینترنت شما عمل می کند.

یک روز، بادشیدیدی آمد و مرا به دل یک ابر بزرگ هل داد.
دست‌هایم حسابی خوش حال شدند! یکی‌شان داد زد:
«این ابرها پر از آبی بی‌بیبیی هستند که برای بار ییییییین
آماده‌اند!» آن یکی گفت: «کاش بارااااااااااان زیادی
ببارد!» دست دیگری که تازه از خواب بیدار شده بود،
بلند فریاد زد: «اگر این آب‌ها را درس سسسس سسسسست
جمع کنیم، برای کششششش شاورزی و تولید برق قققق هم
می‌توانیم استفاده کنيم!»

کمی بعد، برق آسمان جرقه زد و یکی از دست‌هایم
فکرهای من را بلند بلند داد زد: «چه اتفاق هیجان‌انگیزی!
این همان الکتروسیته‌ای است که آدم‌ها از آن استفاده



آنچه از بدن نمی‌دانیم!



۱. تنم‌جینیا

تصویرگر: فاطمه پریشانی

۱ نوزادان وقتی به دنیا می‌آیند ۳۰۰ استخوان دارند؛ اما بزرگ‌ترها ۲۰۶ استخوان دارند، یعنی بزرگ‌ترها ۹۴ استخوان کمتر از بچه‌ها دارند! به نظرتان این ۹۴ استخوان کجا رفته‌اند؟ این استخوان‌ها در بدن گم نشده‌اند فقط تعدادی از استخوان‌های بچه‌ها در حین بزرگ‌شدن به هم متصل می‌شوند و به نظر می‌رسد تعداد استخوان‌ها کم شده است.

۲ شاید فکر کنید بزرگ‌ترین عضو بدن استخوان‌های بدن مثلاً استخوان پا باشد؛ اما پوست بزرگ‌ترین عضو بدن است! پوست سرتاسر بدن را می‌پوشاند و به باکتری‌ها اجازه ورود به بدن را نمی‌دهد و از اندام‌های داخلی بدن محافظت می‌کند.

۳ زبان شما ۱۰ هزار جوانه چشایی دارد که به کمک آن‌ها مزه‌های شور، شیرین، تلخ و ترش را تشخیص می‌دهیم. این ۱۰ هزار جوانه چشایی به ما کمک می‌کنند علاوه بر چهار مزه اصلی، کوچک‌ترین تغییری در مزه غذا یا هر چیزی را که می‌خوریم هم متوجه شویم.

۴ قوی‌ترین ماهیچه بدن ماهیچه بازو یا ماهیچه پاهایمان نیست، قوی‌ترین ماهیچه بدن انسان، ماهیچه جونده است که کمک می‌کند غذا را جویده و قورت دهیم!

۵ حرارتی که بدن انسان در ۳۰ دقیقه تولید می‌کند آن قدر زیاد است که می‌توانیم با این حرارت یک گالن آب را به جوش بیاوریم! حیرت‌انگیز نیست؟! واقعاً که بدن شگفت‌انگیز و قدرتمندی داریم!

۶ اگر مثلاً پایمان به میز بخورد مغز فرمان درد را به آن نقطه خاص ارسال می‌کند و ما در همان نقطه احساس درد می‌کنیم. تقریباً تمام اعضای بدنمان چه آن‌هایی که داخل بدن هستند چه اندام‌های بیرونی درد را حس می‌کنند. مثلاً قلب، کلیه یا کبد؛ اما خود مغز نمی‌تواند هیچ دردی را حس کند چون گیرنده درد روی سطح مغز وجود ندارد!



لیلی احساسات

تصویرگر: ریحانه کریمیان

طراح بازی: سارا مینوتن

توضیحات بازی:

آماده‌ای مدل جدیدی لیلی بازی کنی؟
بدوبرو تاست را بیاور تا شروع کنیم.
با هر بار تاس انداختن هر عددی که
آوردی باید تا خانه همان عدد لیلی
بروی. وقتی که رسیدی به خانه،
بایست و دستورش را اجرا کن.
این بازی با دوستانت در مدرسه
خیلی بیشتر کیف می‌دهد.



دنیای جادویی لی لی جادوی سیاه و جادوی سفید

△ عاطفه جوینی

تصویرگر: محمد علی خوشکام

آسمان دیده شده است و لحظه به لحظه دارد به آن‌ها نزدیک می‌شود. هیولای لجن‌خوار و همراهانش در حال پرواز به سمت شهر جادو بودند و آسمان آبی و زیبا را تبدیل به تکه‌پارچه‌ای سیاه و تاریک کرده بودند. دیگر زمانی برای تصمیم‌گیری نمانده بود و تنها راه، جنگیدن با هیولای لجن‌خوار بود. همه با نگرانی منتظر بودند با او روبه‌رو شوند. سربازها، کوتوله‌ها و اسب‌های بالدار روی زمین آرایش نظامی گرفتند و منتظر ماندند. هیولادر آسمان دستش را بالا برد و فریاد کشید. ناگهان صاعقه‌ای بزرگ تمام شهر را روشن کرد. صاعقه به قدری قوی بود که به درخت‌ها اصابت کرد و همه‌جا آتش گرفت. جنگ بزرگ شروع شد و جادوها و پرتاب تیرها، آسمان را نورانی کرد. مردم وحشت‌زده به سمت خانه‌هایشان فرار می‌کردند. بچه‌ها جیغ می‌کشیدند و بزرگ‌ترها آن‌ها را آرام می‌کردند. سربازها با تمام قوا و متحد پیشروی می‌کردند و به سمت هیولای لجن‌خوار و همراهانش حمله می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند در جنگ پیروز شوند و هرطور شده شهر را نجات دهند.

شهردار بالاتر از همه روی برج اصلی شهر ایستاده بود و به سربازها دستور می‌داد چطور به هیولای لجن‌خوار حمله کنند. اسب‌های بالدار کمان‌هایشان را کشیدند و به سمت جادوگر و همراهانش پرتاب کردند. سرعت جادوگر آن‌قدر زیاد بود که هیچ تیری به او اصابت نمی‌کرد؛ اما چند نفر از همراهانش به زمین افتاده و جان

چهره شهر دیگر مثل قبل نبود. بعد از سخنرانی آقای شهردار، جنب‌وجوش عجیبی بین مردم به راه افتاده بود. آن‌ها به دنبال راهی برای نجات از این وضعیت بودند و می‌خواستند هر طور شده کاری انجام دهند. جلسه‌ای اضطراری در تالار بزرگ شهر گذاشته شد تا تصمیم جدیدی درباره این اتفاق گرفته شود. شهردار و بزرگان دور هم جمع شدند تا درباره این موضوع گفت‌وگو کنند. آن‌ها نمی‌دانستند باید چه تصمیمی بگیرند: «آیا باید طلسم قدیمی و اصلی شهر از بین می‌رفت؟ یا باید جادوگر لجن‌خوار را شکست می‌دادند؟» تصمیم بسیار سختی بود. همان‌طور که در حال فکرکردن به این موضوع بودند، ناگهان خبر رسید توده سیاه‌رنگی در





خود را از دست دادند. جادوگر لجن‌خوار با دیدن این صحنه عصبانی شد و چوب جادویش را تا جایی که می‌توانست بالا برد و داد زد: «نابودتون می‌کنم!» بعد از گفتن این جمله دوباره صاعقه بزرگی از چوب جادویی‌اش خارج شد و به برجی که شهردار روی آن ایستاده بود اصابت کرد. برج با صدای عظیمی فرو ریخت و شهردار در یک چشم به‌هم‌زدن بین گردوغبار ناپدید شد. سربازها که بی‌وقفه در حال جنگ بودند، حالا تردید و وحشت در چهره‌هایشان نمایان شده بود. آن‌ها نمی‌خواستند تسلیم شوند، اما نبود شهردار باعث می‌شد که امید به پیروزی کم‌رنگ‌تر شود. یکی از فرماندهان، با دلی پر از درد و ناامیدی فریاد زد: «باید به جلو برویم! اگر تسلیم شویم، همه چیز از دست می‌رود! برای شهردار، برای شهرمان». سربازها و مردم با تمام توان به سمت برج فرو ریخته دویدند، در حالی که جادوگر و همراهانش به آن‌ها شلیک می‌کردند...

این داستان ادامه دارد



Δ طراح آشپزی نجمه کرمی

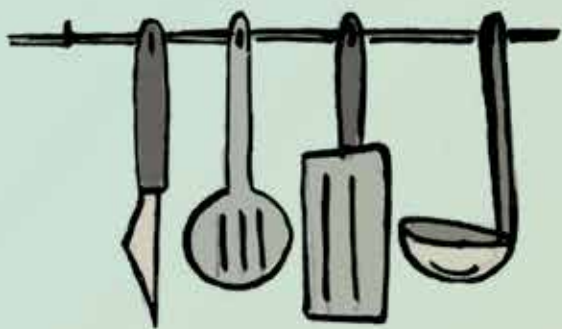
تصویر گر: عالیہ مظاہری

سلام سلام

من مولی هستم. یک شیمی دان کوچک، علاقه مند به آشپزی.

«هیییییمممم، نفس عمیق بکش مولی. حالا با سرعت هرچه تمام تر ضربه کوچکی به آن بزن، نه خیلی زیاد نه خیلی کم. در حد اینکه پوسته اش ترک بردارد. با انگشت های شست و همراهی چهار انگشت دیگر هر دو دست به ترک فشار وارد کن. دیدی ترس نداشت، با موفقیت تخم مرغ را شکستی.»





هر دفعه که تخم مرغ می‌شکنم همین مسیر را در ذهنم با صدای بلند تکرار می‌کنم. آخر تخم مرغ یکی از موارد پرکاربرد در آشپزخانه است. من هم همچنان در حال تمرین مهارت کار با تخم مرغ هستم. البته هر چه تمرین می‌کنم مهارتم بیشتر می‌شود.

جالب اینکه پوست تخم مرغ سوراخ دارد. اما نه سوراخ‌هایی که با چشم من و شما دیده شود. این سوراخ‌های میکروسکوپی خیلی خیلی ریز به ما کمک می‌کنند تا بتوانیم تخم مرغ را بشکنیم

نکته علمی-آشپزی

بهتر است تخم مرغ را در ظرف دردار در یخچال نگهداری کنید. چون پوست تخم مرغ سوراخ دارد، بوی محیط از این سوراخ‌ها وارد تخم مرغ می‌شود و آن را بد بو می‌کند. تازه است یا مانده؟

هر تخم مرغ تا ۱۷ روز پس از تولید تازه شناخته می‌شود. برای سنجش تازه یا مانده بودن تخم مرغ یک پارچ را از آب پر کنید. تخم مرغ را در آب بگذارید. اگر سالم باشد ته آب قرار می‌گیرد. تخم مرغ مانده روی آب شناور می‌ماند. تخم مرغی که مانده است هوای بیشتری از محیط جذب کرده، مواد داخل آن بخار شده و به همین خاطر روی آب شناور می‌شود.



آزمایش‌های این صفحه را حتماً با بزرگ‌ترها و با رعایت نکات ایمنی انجام دهیم!



من درس‌هایم را
هر شب نمی‌خواندم
با دوستم هر روز
در کوچه می‌ماندم

در کوله‌ام جا ماند
یک کوه مشق و درس
آن کوه با خود داشت
هم غصه و هم ترس
با خنده بابا گفتم:
زودی نشو دل‌سرد
آمد کنار من
برنامه‌ریزی کرد

شعر موزیکال مبارک



اسکن کن!

بابای خوبم را
فوری بغل کردم
تکلیف‌هایم را
با صبر حل کردم

برنامه‌ریزی

Δ زهرا شفیعی ینگابادی

تصویرگر: نسیم صلاحی



معرفی شغل آشپزی فرمانروایی در پایگاه مزه‌ها

▲ عطیه میرزاامیری

اگر بخواهیم چند شغل ضروری را پشت سرهم نام ببریم، باید یک‌جوری آشپزها را هم در این بین راه بدهیم. چون این آشپزها هستند که با پخت غذاهای خوش‌مزه و اضافه کردن چاشنی‌های خوب به غذاها، آدم‌ها را به زندگی و کارشان امیدوار می‌کنند. اگر آشپزی نباشد، آشپزخانه‌ای هم نیست. اگر آشپزخانه نباشد، یعنی غذایی هم نیست. و وای تصور اینکه غذا نباشد وحشتناک است.



پس یک آشپز علاوه بر پخت‌وپز می‌تواند روان‌شناس خوبی هم باشد؛ چون شرایطی را به وجود می‌آورد تا آدم‌ها لحظه‌ای را برای خودشان با دوستانشان بگذرانند. نمی‌دانم تا به حال غذای فوлад مبارکه را دیده‌اید یا نه. می‌توانید از پدر یا مادرتان که آنجا کار می‌کند بپرسید. شاید یکی از مکان‌های خوش‌حال کارخانه، سالن غذاخوری باشد. سالنی که پر از صدای خنده است. پر از بوهای خوب. پر از مزه‌های بی‌نظیر و پر از دوستی‌هایی که می‌توانند لحظه‌هایی کنار هم باشند و خوش بگذرانند. پس باید به‌طور ویژه از آشپزها ممنون باشیم. آشپزهای مهربانی که حواسشان به گرسنگی پدر و مادر کارمند ما است. ممنون خوش‌مزه‌پزها.

آشپزها در کارخانه‌ای به بزرگی فولاد مبارکه شبیه ابرمردهایی هستند که پاداش کارها را سریع و به خوبی می‌دهند. شبیه بابابزرگ‌های بامعرفتی که همیشه دم دستشان چیزهای خوش‌مزه دارند و تو را با مشت‌های پر از کشمششان خوش‌حال می‌کنند. اگر در جاهای بزرگی که کارمندان زیادی دارد، آشپزها نبودند همه گرسنه می‌ماندند و اگر کسی گرسنه بماند نه دستانش توانایی کار کردن دارند و نه مغزش. آشپزها علاوه بر اینکه شکم‌های گرسنه کارمندان را سیر می‌کنند یک زمان خالی و بدون دغدغه هم به آن‌ها هدیه می‌دهند. زمان غذا خوردن زمانی است که همه کارمندان کنار هم می‌نشینند، با هم از هر دری حرف می‌زنند و غذای خورند.



جایزه‌های برای اژدها

Δ مانا مداح

تصویرگر: نسرين نادری

و دمش را تکان داد. موفر فری گفت: «آتش را نگه دار برای شومینه و منقل کباب. پیشول هم فقط روی این پادری می‌تواند ناخن بکشد.»

بعد از یک هفته، اژدهای توپ‌تویی توی شومینه فوت کرد. وقتی شعله‌های نارنجی توی شومینه روشن شد، دست به کمر ایستاد و گفت: «جایزه‌ما چی شد؟» موفر فری پالتویش را پوشید و چترش را برداشت. پیشول از خوش‌حالی میوی بلندی گفت و رفت جلوی در ایستاد تا اژدهای توپ‌تویی و موفر فری بیایند.

وقتی به کتاب‌فروشی رسیدند خانم فروشنده پرسید: «چه کمکی می‌توانم بکنم؟»

موفر فری اژدهای توپ‌تویی را نشان داد و گفت: «یک جایزه برای اژدهای خوب و یک جایزه برای گربه حرف‌گوش‌کن.» خانم فروشنده رفت که چند کتاب خوب برای اژدها پیدا کند. پیشول دمش را تاب داد و رفت که خودش بین قفسه‌های کتاب بگردد. خانم فروشنده با چند کتاب برگشت: رؤیای اژدها، اژدهای دریایی، اژدهای موتورسوار، اژدها و بستنی‌هایش.

به نظر موفر فری همه آن‌ها خوب بودند. اژدها را صدا کرد تا جایزه‌هایش را بردارد. اژدها از پشت قفسه‌ها با یک عالم کیسه پلاستیکی آمد. موفر فری و خانم فروشنده با تعجب به پلاستیک‌ها نگاه کردند. اژدها گفت: «من از این‌ها می‌خواهم» خانم

موفر فری خواست ژاکت زردش را بپوشد اما دید که آستینش سوخته. یک ابرویش را بالا انداخت و به اژدهای توپ‌تویی نگاه کرد. اژدها عادت داشت همه‌چیز را آتش بزند؛ هر وقت که عصبانی می‌شد یا حوصله‌اش سر می‌رفت. اژدها به سقف نگاه کرد و گفت: «از دهانم پرید.» موفر فری گفت: «اگر قول بدهی جلوی آتش را بگیری برایت جایزه می‌خرم.» اژدها با انگشت‌هایش بازی می‌کرد. دمش را تکان داد و گفت: «من اژدها هستم باید آتش بزنم. پیشول هم روی مبل ناخن می‌کشد چون گربه است.» پیشول خودش را به پای اژدها مالید



فروشنده گفت: «برای هر خرید یک کیسه پلاستیکی می‌دهیم.»

موفرفری گفت: «می‌توانیم کیسه هم نگیریم. توی کیف من جا می‌شوند» اژدهای توپ‌تویی ناراحت شد. گفت: «نه برای هر کتابم یک کیسه جدا می‌خواهم.» موفرفری هر چهار کتاب را برای اژدهای توپ‌تویی خرید. اما هر کاری کرد اژدها حاضر نشد که همه کتاب‌ها را توی یک کیسه پلاستیکی بگذارد.

پیشول هم با یک بغل کتاب گربه‌ای آمد: از گربه‌ها یاد بگیریم، گربه و ماهی‌هایش، اگر گربه‌ها پرواز می‌کردند. پیشول وقتی دید اژدهای توپ‌تویی کیسه پلاستیکی‌هایش زیاد است، دمش را تاب داد و میوی بلندی گفت که یعنی من هم می‌خواهم. خانم فروشنده ناچار شد هر کدام از کتاب‌های پیشول را هم داخل یک کیسه پلاستیکی جداگانه بگذارد.

در راه برگشت اژدهای توپ‌تویی شکلات و فرفره و کلاه منگوله‌دار خرید. پیشول هم گلوله کاموا و عروسک و پاپیون خرید. هر کدام از خریدهایشان را داخل یک کیسه پلاستیکی جداگانه گذاشتند.

وقتی رسیدند خانه و چیزهایی را که خریده بودند بیرون آوردند، خانه پر از کیسه‌های پلاستیکی شد. اژدهای توپ‌تویی گفت: «حالا چه کار کنیم؟» موفرفری با دل‌خوری گفت: «حرف من را که گوش نکردید.» پیشول میوی بلندی گفت و با دست کیسه‌ها را شوت کرد توی هوا. کیسه روی سر اژدها افتاد. اژدها عصبانی شد و خواست آتش از دهانش بیرون بدهد؛ اما یادش آمد که باید جلوی آتشش را بگیرد.

اژدها دوباره پرسید: «حالا با این همه کیسه چه کار کنیم؟»

موفرفری گفت: «باید کیسه‌ها را جمع کنیم و ببریم جایی که این چیزهای پلاستیکی را تحویل می‌گیرند.»

اژدها گفت: «با کیسه‌ها چه کار می‌کنند؟» موفرفری گفت: «کیسه‌ها را تبدیل به چیزهای دیگری می‌کنند.»

پیشول با کله شیرجه رفت توی یکی از کیسه‌ها. اژدها در حالی که داشت جلوی آتشش را می‌گرفت، کیسه‌ها را تا کرد.



پاراالمپیک

Δ زهرا شفیعی ینگابادی

تصویرگر: ناهید زمانی

بابای قهرمانم
ده تا مدال دارد
رفته پاراالمپیک
تا باز گل بکارد

با اینکه پا ندارد
هر روز می‌رود پیست
پرتاب وزنه‌هایش
خیلی دقیق و عالی‌ست

با دست‌های پر زور
او می‌شود برنده
می‌آورد به ایران
غیر از مدال، خنده



مهم‌ترین جاندار روی زمین



▲ **ثنامجیدنیا**



یک جاندار آن قدر مهم است که اگر به هر دلیلی دیگر در دنیا وجود نداشته باشد انسان‌ها، جانوران و گیاهان هم از بین می‌روند! به نظر تان چه جاندار این همه مهم است؟

در طبیعت همهٔ جانوران و گیاهان با هم هماهنگ هستند و حتی اگر یک حیوان در طبیعت کم شود برای همهٔ موجودات مشکلاتی به وجود می‌آید؛ اما دانشمندان می‌گویند اگر یک موجود کوچک و ریزه‌میزه به هر دلیلی منقرض شود احتمالاً همهٔ گیاهان و درختان از بین می‌روند و تمام موجودات منقرض می‌شوند!

این حیوان مهم زنبور است!

حالا فرض کنیم ناگهان تمام زنبورها دست از کار بکشند. ببینیم چه اتفاقی می‌افتد، اگر زنبورها دیگر نباشند یا دست از کار بکشند! آن وقت گل‌ها بدون کمک زنبورها نمی‌توانند گرده‌افشانی کنند و بعد از مدتی گیاهان بسیاری از بین می‌روند. با کم شدن گیاهان، حیوانات گیاه‌خوار مثل زرافه، کرگدن، گوزن، آهو، گوسفند، بز و خیلی از حیوانات دیگر غذای کمی برای خوردن دارند و تعداد بسیاری از این حیوانات از بین می‌روند. با مردن حیوانات گیاه‌خوار، حیوانات گوشت‌خوار مثل تمساح، یوزپلنگ، شیر و حتی مار غذایی ندارند که بخورند (غذای حیوانات گوشت‌خوار، حیوانات علف‌خوار است). این موضوع می‌تواند برای انسان هم مشکلات بزرگی به وجود بیاورد؛ البته که انسان به دلیل اینکه می‌تواند اختراع کند، بسازد و فکر کند خیلی از مشکلات را حل می‌کند؛ ولی دانشمندان می‌گویند متأسفانه تا به امروز حیوانات زیادی منقرض شده‌اند؛ اما نبودن زنبورها، دردسر خیلی بزرگی ایجاد می‌کند.

زنبورها علاوه بر اینکه خیلی خیلی برای طبیعت مهم

هستند زندگی جالبی هم دارند. اگر یک زنبور در فاصلهٔ چند کیلومتری از کندویک منبع غذایی پیدا کند به خانه برمی‌گردد و با پرواز کردن به عقب، جلو، چپ و راست به بقیهٔ زنبورها آدرس دقیق آن محل را می‌دهد به این کار زنبورها رقص زنبوری می‌گویند. شاید فکر کنید رقص زنبوری خیلی هم پیچیده نیست ولی سال‌هاست که دانشمندان و زبان‌شناسان دوست دارند راز این آدرس دادن دقیق را بفهمند اما هنوز هم این راز به طور کامل فاش نشده است!

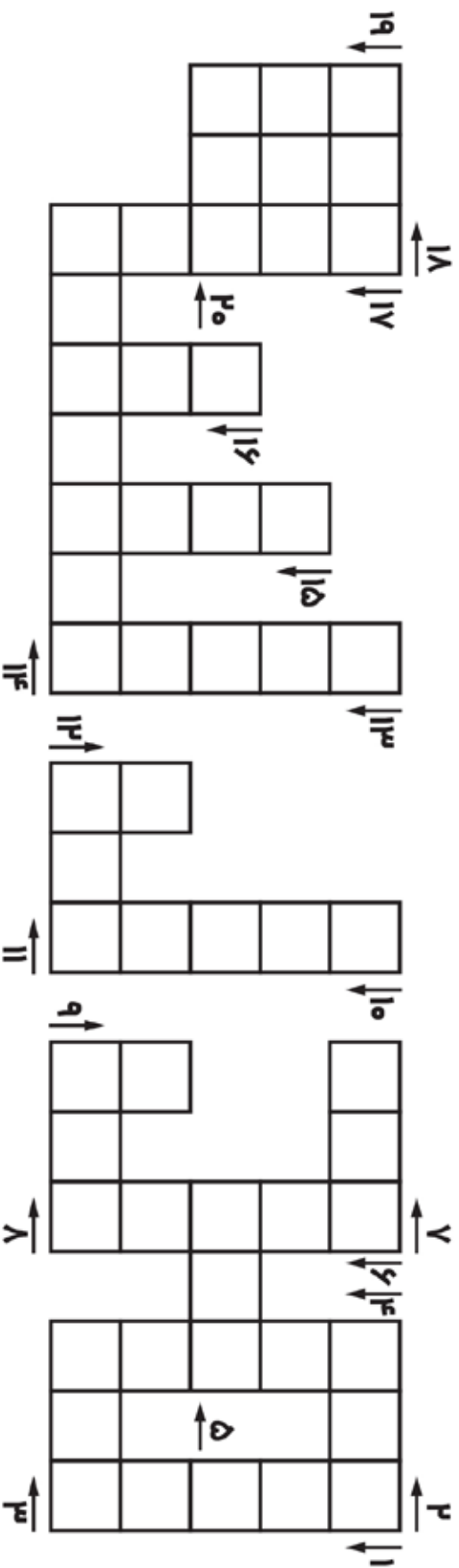
زنبورها مثل ما آدم‌ها اجتماع خودشان را دارند؛ یعنی در کندو هر زنبور کار خاصی انجام می‌دهد. زنبورهایی که ما در طبیعت می‌بینیم زنبور کارگر هستند. آن‌ها از کندو محافظت می‌کنند تا حشره یا حیوان دیگری به خانه‌شان حمله نکند. شهد گل‌ها را جمع می‌کنند و از نوزادان مراقبت می‌کنند. زنبور ملکه هم در کندو یک زنبور نسبتاً بزرگ است که وظیفهٔ تخم‌گذاری را بر عهده دارد. راستی زنبورها هیچ وقت دوست ندارند که انسان یا حیوانی را نیش بزنند؛ چون بعضی از گونه‌های زنبورها بعد از نیش زدن خودشان هم می‌میرند. زنبورها نیش می‌زنند چون می‌خواهند از خودشان دفاع کنند پس اگر یک زنبور اتفاقی راهش را گم کرد و به خانه‌تان آمد از بزرگ‌ترها کمک بخواهید تا آن‌ها با کمک یک پارچه زنبور را بگیرند و ورها کنند.

مجله

راپر کنید!

۱۱. از رنگ‌های اصلی
 ۱۲. نوعی ساز سنتی
 ۱۳. کلمهٔ این جدول
 ۱۴. میوهٔ شیرین تو سرخ
 ۱۵. حالت دفاعی
 ۱۶. همسر آدم
 ۱۷. شعر
 ۱۸. جایگاه خواب
 ۱۹. ابزار هیزم‌شکن
 ۲۰. لکه‌های سفید در آسمان

۱. سبزی خوش عطر
 ۲. اهلی
 ۳. نوعی پارچهٔ پشمی
 ۴. متضاد نامحدود
 ۵. غول قصه‌ها
 ۶. مجموعه کتاب شعر
 ۷. روز نیست
 ۸. طلای سیاه
 ۹. تنها و بی‌کس
 ۱۰. سومین فصل سال





کودک برای کودک

این صفحه برای شماست. داستان، شعر و نقاشی خودتان را با موضوعهای مجله مثل محیط‌زیست، مدیریت مصرف آب و انرژی، صنعت و... با یک قطعه عکس (پشت‌نویسی‌شده) و مشخصات خود به روابط عمومی شرکت فولاد مبارکه (اطلاعات و انتشارات) ارسال کنید. هر شماره بخشی از مطالب ارسالی در صفحات «کودک برای کودک» چاپ می‌شود.



• ابوالفضل فخری فخر آبادی

• فرزند مهدی شافل در خط تاندم دو قفسه‌ای



• امیرعلی ادیبی

• فرزند غلامرضا (شافل در واحد اکسیژن سبا)



• اردلان قابوسی

• فرزند مازیار (شافل در خدمات فنی اداری ناحیه نورد گرم)



• ثنایزدانی دهنوی

• فرزند محسن (شافل در واحد اکسیژن و هیدروژن)



• آدرینا طاهری

• فرزند امیر (شافل در حراست)



• سید امیر حسین بطحایی
• فرزند سید جواد (شاغل در خط گالوانیزه)



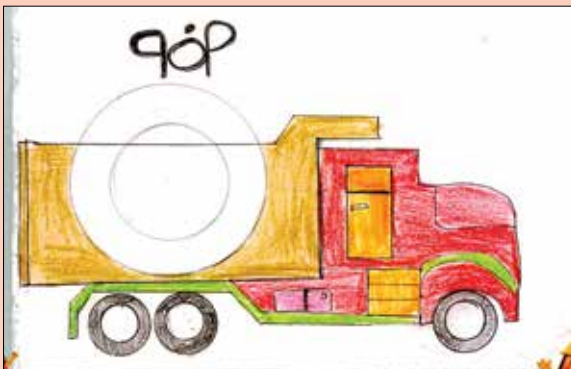
• زهره سادات امیری
• فرزند سید حسین (شاغل در تولید انرژی برق واحد شماره ۱)



• سید محمد رضا امیری
• فرزند سید حسین (شاغل در تولید انرژی برق واحد شماره ۱)



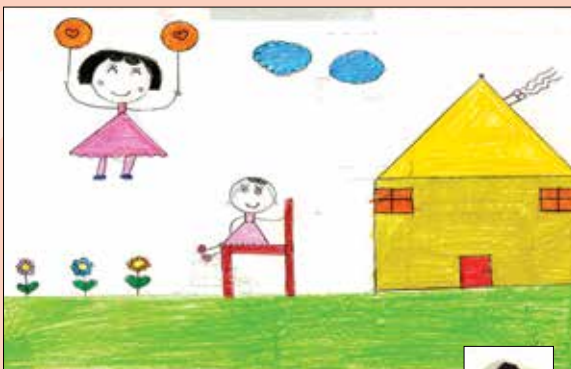
• سید محمد باقر حسینی
• فرزند سید علی شاغل در خط اصلاح ۲



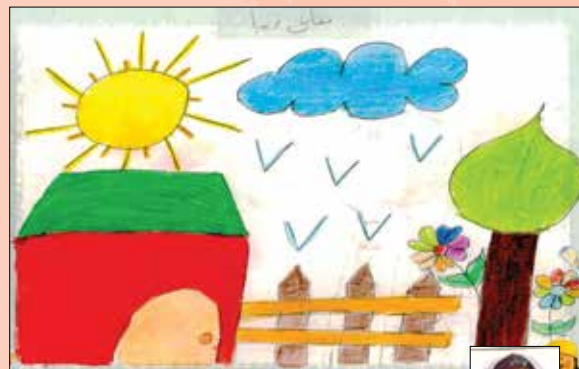
• فاطمه ابراهیمی حسن آبادی
• فرزند مهدی (شاغل در نورد گرم مجتمع فولاد سبا)



• عمران کشاورز
• فرزند ابراهیم (شاغل در شرکت فولاد هرمزگان- ایمنی و آتش نشانی)



• فاطمه غفاری
• کلاس سوم خلاقیت، دبستان عترت مجلسی



• فاطمه عباسی
• دبستان مریم





• الهه غضنفریان

• فرزند فرهاد (شاغل در شرکت فولاد هرمزگان- ریخته گری و ارسال محصول)



• الناز بابایی بارچانی

• فرزند علی (شاغل در هلدینگ سرمایه‌گذاری توکا فولاد- میرکو)



• آیدا حیدری

• فرزند بهزاد (شاغل در تعمیرات تاندم دوقسمه‌ای نورد سرد)



• نازنین مکاریان خور اسگانی

• فرزند ابوالفضل (شاغل در ماشین‌های ریخته‌گری- تولید ریخته‌گری مداوم)



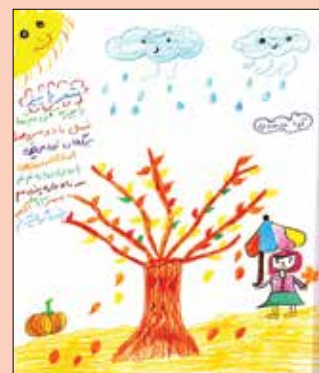
• دانیال دادخواه

• فرزند محمد (شاغل در نورد گرم مجتمع فولاد سبا)



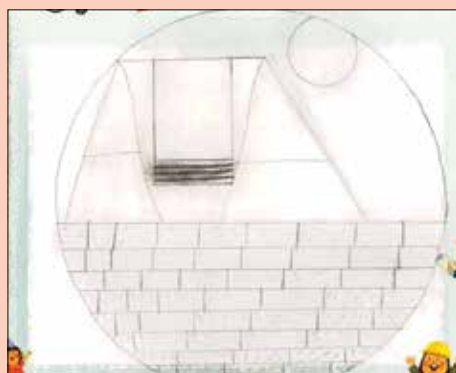
• ثنا فرمند حسن آبادی

• فرزند غلامرضا (شاغل در واحد تصفیه آب و پساب)



• آوا معصومی

• فرزند محمد مهدی (شاغل در ابزار دقیق و کالیبراسیون)

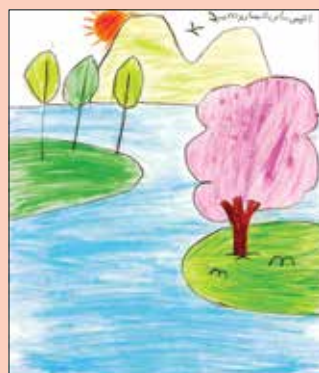


• سائنا آوخ

• فرزند مسعود (شاغل در شرکت فولاد هرمزگان- حفاظت فیزیکی)

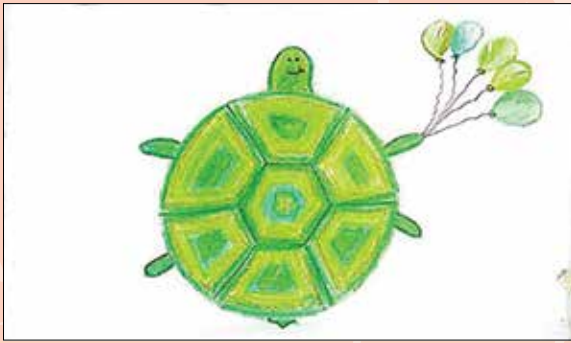


• رومیناز کرمی



• انیس حاتمی شهماروندی

• فرزند حمید (شاغل در واحد تعمیرات نسوز مجتمع فولاد سبا)



• کیمیا رنجبری

• فرزند محمد (شاغل در شرکت فولاد هرمزگان- ایمنی و آتش نشانی)



• فرید اباذری

• فرزند عباس (شاغل در شرکت فولاد هرمزگان- آزمایشگاه‌های آهن‌سازی و مواد معدنی)



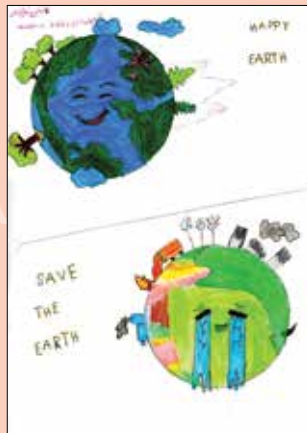
• محمد متین جوذری

• فرزند ابراهیم (شاغل در شرکت فولاد هرمزگان- بازرسی فنی)



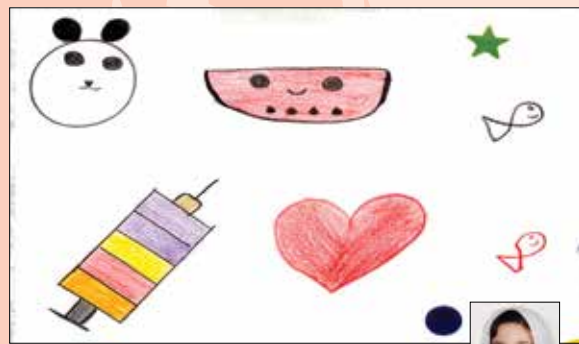
• مانلی احمدی

• فرزند مجتبی (شاغل در تعمیرگاه ریخته‌گری مداوم سبا)



• نازنین زهرا توکلی فیض آبادی

• فرزند محمد (شاغل در توزیع آب صنعتی)



• مهدیس بیاتزاده چالشتی

• فرزند مهدی (شاغل در نورد سرد، خط اسکین پاس ۲)



آثار و نامه‌های شما هم به دستمان رسید:

- مهندس ابوطالبی فرزند حسن شاغل در امور اداری- امور کارکنان
- ابوالفضل جعفری امین آبادی فرزند محمد تقی شاغل در خرید
- اردلان قایوسی فرزند مازیار شاغل در خدمات فنی اداری ناحیه نورد گرم
- النابایی پاریانی فرزند علی شاغل در هلدینگ سرمایه‌گذاری توکا فولاد- میرکو
- امیر رضا ادیبی
- آوا معصومی فرزند محمد مهدی شاغل در ابزار دقیق و کالیبراسیون
- نمین پوری فارانی
- نانا فرزند حسن آبادی فرزند غلامرضا شاغل در واحد تصفیه آب و پساب
- حدیث سادات حسینی فرزند سید مصطفی شاغل در حرارت
- رایحه مداح حسینی آبادی فرزند حامد شاغل در انبار، بسته‌بندی و ارسال محصولات نهایی
- زهرا سادات سجادی فرزند سید حسن شاغل در تضمین کیفیت و تعالی سازمانی
- سروش نادریان اصل فرزند فرود شاغل در واحد شست‌وشوی الکتریکی ناحیه نورد سرد
- سید محمد باقر حسینی فرزند سید علی شاغل در خط اصلاح ۲
- غزل صفری دستجردی فرزند محسن شاغل در خط اسیدشویی ۱
- محمد امین موسوی فرزند رضا شاغل در انبار، بسته‌بندی و ارسال محصولات نهایی
- محمد سام اکبری فرزند رضا شاغل در بازپخت ۳ (هیدروژنی)
- نازنین زهرا توکلی فیض آبادی فرزند محمد شاغل در توزیع آب صنعتی
- نیکن حبیبی فرزند مجید شاغل در شرکت فولاد هرمزگان- خرید ماشین آلات، قطعات و تجهیزات برقی و ابزار دقیق
- هلیا صادقی فرزند حسن شاغل در مواد رسانی
- یاسمین حدادی بابا شیخعلی فرزند صادق شاغل در خدمات فنی و اداری ناحیه آهن‌سازی
- اشکان شاملی فرزند پیمان شاغل در کارگاه تعمیر مکانیکی- تعمیرات هیدرولیک، رول‌ها و جوش
- محمد حسین محمودی فرزند علی امیر شاغل در خدمات فنی و اداری ناحیه حمل و نقل
- محمد آراد طاووسیان حقیقی فرزند محمد مهدی شاغل در آزمایشگاه سبا
- پرنیان یلمه‌علی آبادی فرزند حمزه علی شاغل در برنامه ریزی، کنترل و نگهداری تعمیرات آهن‌سازی
- زینب نجفی در چه فرزند کریم شاغل در حمل مواد از واحد احیا مستقیم ۱
- پرنیان حسینی زاده فرزند ابراهیم شاغل در بهسازی از صنایع خاور میانه- هلدینگ سرمایه‌گذاری توکا فولاد

داستان در داستان

{ اینجا نام داستانتان را بنویسید. }

اصطلاح یک کلاغ، چهل کلاغ را شنیده‌اید؟ یا اینکه بازی آن را انجام داده باشید؟ بازی‌اش به این شکل است که شما یک جمله در گوش بغل‌دستی‌تان می‌گویید و او جمله شما را به اضافه جمله خودش به بغل‌دستی‌اش می‌گوید و آن قدر ادامه می‌دهد که یک داستان کامل از آن درست می‌شود. حالا ما چند جمله در گوش اولی را این پایین نوشتیم. شما ادامه آن را چطور می‌نویسید؟

امیر عباس داشت گریه می‌کرد. حوصله‌اش سر رفته بود. کسی نبود به حرف‌هایش گوش بدهد. از بازی تنهایی خسته شده بود. دلش می‌خواست با بچه‌های توی کوچه بازی کند؛ اما مادرش اجازه نمی‌داد. از مادرش عصبانی بود. توی اتاق تنهایی گریه می‌کرد و بلند بلند به مادرش حرف‌هایی می‌زد. مادر امیر عباس.....

داستان و عنوان داستانتان را برایمان ارسال کنید. یک شماره داستان‌های شما چاپ می‌شود، یک شماره ایده داستان در داستان جدید.

تصویر گر: مطهره ناسخیان

چگونه می‌توانم کودک خلاق داشته باشم؟

Δ رایحه صنعتگر روان‌شناس و بازی‌درمانگر



تا اینجا، درباره اهمیت خلاقیت و راه‌های تقویت آن صحبت کرده‌ایم. امیدوارم تمرین‌هایی را که پیشنهاد دادیم انجام داده باشید. با شروع سال تحصیلی، اغلب فراموش می‌کنیم که باید به پرورش خلاقیت کودکان ادامه دهیم. اما چگونه؟

• چرا خلاقیت کودکان کم‌رنگ می‌شود؟

- تأکید بیش از حد بر درس خواندن: وقتی به درس خواندن در قالب تنها اولویت نگاه کنیم، فرصت‌های خلاقیت از بین می‌رود.
- محدود کردن زمان بازی و تفریح: بازی، فضایی برای کشف و تجربه است و محدود کردن آن، خلاقیت را محدود می‌کند.
- کم‌خوابی کودکان: کم‌خوابی باعث کاهش تمرکز و خلاقیت می‌شود.
- توقف فعالیت‌های دیگر به بهانه درس: تمرکز بر یک جنبه از زندگی، مانع رشد سایر توانایی‌ها می‌شود.

رشد خلاقیت فرایندی مداوم است که نباید متوقف شود. با محدود کردن فرصت‌های خلاقیت، در واقع مانع رشد کودک می‌شویم.

• در طول سال تحصیلی چه کنیم؟

- زندگی کودکان را متعادل کنیم: درست مثل یک پیتزا، زندگی کودکان از بخش‌های مختلفی تشکیل شده است؛ درس، بازی، خواب، تفریح و... همه

این بخش‌ها مهم هستند. • زمان کافی برای بازی اختصاص دهیم: دست‌کم ۲۰ دقیقه در روز، به بازی آزاد با کودک اختصاص دهیم. در این زمان، کودک تصمیم‌گیرنده اصلی باشد و ما فقط دنبال‌کننده او باشیم.

• چرا بازی برای خلاقیت مهم است؟

بازی فضایی برای کشف، تجربه و یادگیری است. در بازی، کودکان ایده‌های جدید خلق می‌کنند، مشکلات را حل می‌کنند و به دنیای اطراف خود معنا می‌دهند.

پرورش خلاقیت کودکان، سرمایه‌گذاری بلندمدت است. با ایجاد فضایی امن و حمایتی برای رشد خلاقیت، به کودکان کمک می‌کنیم تا آینده‌ای روشن‌تر داشته باشند.

این نکته‌ها فراموش‌تان نشود: • تنوع در بازی‌ها: بازی‌های مختلف، ابعاد مختلف خلاقیت را تقویت می‌کنند.

• حمایت از ایده‌های کودک: به ایده‌های کودک گوش دهید و آن‌ها را تشویق کنید.

• ایجاد محیطی امن برای اشتباه کردن: به کودک اجازه دهید بدون ترس از اشتباه، تجربه کند.

• توجه به علاقه‌مندی‌های کودک: بازی‌هایی را انتخاب کنید که با علاقه‌مندی‌های کودک سازگار باشد.

۹۰۶۰

روابط عمومی

@msc.ir

@mobarakehsteel_co



مبارک را

بینید بشنوید

تقویم

ابتدای هر ماه موزیک ویدئوی
آن ماه را ببینید و بشنوید



اسکن کن



با نصب نرم افزار دهلیز و گرفتن گوشی
بر روی تصاویر تقویم، می توانید آن ها را
به صورت متحرک و موزیکال تماشا کنید.



طلوع انرژی پاک، طلوع شادی

فولاد مبارکه، پیشرو در احداث نیروگاه خورشیدی

